

وجعه فقال ایتوی اکتب لکم کتابا کن تضلوا بعدة ایداً فتنازعوا فقال ولا ینبغی عند
 یتى تنازع فقالوا ما شانہ ایتوی لکم کتابا کن تضلوا بعدة ایداً فتنازعوا فقال ولا ینبغی عند
 انا فیه خیر مما تدعونى الیه ویرین روایت منقولہ قائل قد غلبہ الوجع عنکم القرآن حسینا
 کتاب شد ساقط کرده اند اما این اسقاط و تغییرات الفاظ بر تحرات شیوخ الروایة یا اهل
 الکتاب و ولالت وارد و رتہ آنچه شهرستانی از محمد بن اسمعیل بخاری در مثل و مثل نقل کرده
 نام قائل قوله قد غلبہ الوجع مذکور است قالیا تحریف الاسم بالابہام و صحیح و بعد زمان
 شهرستانی بعین آید و است چنانچه در کتاب مثل و مثل بین لفظ منقول است فاؤل
 تنازع فی مرضه علیہ السلام فیما رواه محمد بن اسمعیل بخاری باسناده عن عبد اللہ
 بن العباس قال لما اشتد بالنبی مرضه الاذی مات فیہ قال ایتوی بدوات و قرطاس
 اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی فقال عمران رسول اللہ قد غلبہ الوجع حسینا کتابا لله
 و کثر اللفظ فقال لنبی صلعم قوموا عتی لا ینبغی عندی التنازع قال ابن عباس الرزیہ
 کل الرزیہ ما حال بیننا و بین کتاب رسول اللہ صلعم انہی اما و فورثت بخاری ازین
 روایت کہ اسم عمر بمرحمت آورده ظاهر و ہویا است کہ آنچه بقول الخفای در احادیث
 صحیحہ منقولہ او ان الرجل لیسیر منقول است آنرا ساقط کرده کہ عہد لفظ الحدیث و الشیخ
 ہین است کہ الاحادیث التي ظاہرہا دخل علی الصحابی یجب تاویلہا ولا یقع فی رولہ
 الشکات ما لا یکن تاویلہا نقلہ من علی الملاء النوادی فی مناقب علی بن ابی طالب
 شرح علی الصمیم مسلم کما مضی ہذا معہ ترجیہ لہذا ثابت شدہ کہ این اسقاط کل ان ہذا الرجل
 لیسیر انان بخاری لفظ الحدیث است و بقاعدہ اہل ملت او عیبی ندارد بلکہ ہر است و این
 سا نحو قرطاس با وصف تغییرات و اسقاط ہنوز فوائد رسان است اول این واقعہ

روگردن امر حضرت رسالت قبل پنج یوم از وفاتش سرزود است و آنحضرت صلعم
 نیز روترو پیدا و بقوله قوموا لا یضیی فرموده کما یاتی بیانه پس تا این وقت آخر مودب با آداب
 شریعت نبودن عمر فاروق معلوم شد حال آنکه او تم در آیه سابق الذکر قل اطيعوا الله
 والرسول فان قولوا فان الله لا یحب لکافرین اشارت فرموده است که هر کجا اطاعت
 و رسول ننماید گشته است و برگشته کافر است و انت تعلم که منع داشتن امری علامت آنست
 صریح و برگشتن از شریعت است قدیر دوم آنکه قوله صلعم ایوتی دلالت می نماید که حضرت
 رسالت بر هدایات کثیره فرمودن زبانی مرصع را از طرف ایشان مطمئن نبود بلکه بر
 آنها ضرورت کتاب دید سوم آنکه قوله صلعم لن تضلوا الهدی و لا تضلون بعد
 دلالت دارد که مصاحبین هنوز حدیث العهد بکفر بودند که یادنی حرکت اذ استقامت
 روگردان شدن آنها مسبب ندانست چه در ایشان قابلیت ارتداد ملاحظه میفرمود
 ورنه لفظ لا تضلون بعد که از پس بحق صلابت کیشان قبیح تراست هرگز منجر حاصل
 نیگفت چونکه کتاب بیان نیاید ملامت ضلالت در ایشان سرایت کرده و این کلام
 سبخر نظام عمره دلیل برین است در ابطال خیال آنانکه چشم انکار میگویند که چگونه
 صحابه عظام که عمر با در صحبت پیغمبر سپرد و زود او تم مدح و ثنای ایشان فرمود یک نعمت انعام
 حق برگشته و نمیدانند که او سبحانه و تم در حق ایشان انقلبه علی عقابکم نازل فرمود
 رسالت مآب عدم ضلالت ایشان را مشروط بتجابت نمود چه کتابت بعمل نیاید
 لهذا القاعدات الشرطیات الشرطیه سهل الحصول برگشتن ایشان بخرم منجر صادق
 ظاهر گشت در آن آلاء بیع اشکال و استجاب ناندومدح و ثنای قرآنی نه در حق مخالفین
 لن تضلوا البعد است بلکه مستحق این کرامت فقرار صحابه متبعین علی مرتضی اند

كما ذكره راجحاً قول عمران هذا الرجل ليحور في الآيات واستخفاف حضرت مغيرة
 ومطالبه لا دار ومنها عبد الله بن ابي بن سلول بحضرت رسالت اهلها ما كلفه يومئذ
 لاخر منها الاول اور اسناق القرآن لقب شد و عمر فاروق صراحة ان الرجل ليحور
 ليس مرتبة مصرح لامحالة از بهم با فعل التفضيل است تمام منها مرسوم عام بيان و خاصان
 است که در تالیف مریض سرگرمی باشد و کلام در محل ویرا بطلان الفاعل فرودگذاشت
 می نمایند تا نگرین و تو بیع او را از رده خاطر و منزهت سازند چنانکه غضب از روی
 آنحضرت صلعم بقوله قوموا معي المظاهر است مگر در بی مقام خاتمه بدخول و درشت گوی
 بجناب سرور عالم و سید بنی آدم در حال شهادت و مرض الموت او بنمود که زیاده از ان هیچ
 توین و توجین و دلیل متصور نیست مگر آنکه گفته شود که بجا و تمیل آیه یا ایها الذین آمنوا
 صلوا علیه و صلوا تسلیما این صلوات تجویز و تصنیف کرد سه فکر کس بقدر همت او است
 و منها ازین کلام الایات القمام انبهاک حرمت شرع ظاهر شد آنچه بدتر از کفریات است
 قال الله تع والذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم من ایاه
 و منها این الایات و استخفاف بشان فرستاده خدا تعالی شانزهین الایات و تراشغالی و هرزه
 گویی بحضرت باری تعالی است بدلیل حکم آنکه او تم فرمود و ما ینطق عن العوی ان هو
 الاوحی یوحی پس جواب انکاری عمر ردومی و الایات او الایات کلام باری گردید و نتیجتاً
 هر چه هست محتاج بیان نمی باشد آنحضرت فرموده اند در حدیث طویل و من اذانی فقد
 اذی الله بلکه بجناب قدس حضرت الهی اینا با رسائید باینکه حضرت رسالت مرتبت در
 حق اصحاب ضارب کتب اقام فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله در اخبار متواتره متواتره
 باختلاف الفاظ مختلفه اعلام فرموده است كما قال الله الله فی اصحابی لا یخونونهم فیها

بعدی فمن اجمعهم فمجتبى اجمعهم ومن ابلغهم فبعضى بعضهم ومن اذا هم فقد اذاني
ومن اذا انى فقد اذى الله ومن اذى الله وشك ان ياخذنك رواه الترمذى چونكه ايشان
تيزترين کلام کفر البنيام وفضل البت نظام ستاوى شدند و خداوند تبارک و تعالی ايشان
مغضبانک شد پس فاروق بنجد بايد اوسى هر يك مجموعا بايد ابرار سانيد چه همگي اگر تعبير لغتان
شهر را بنقل ايا هم البخارى بر لغت او محمول ساخته بقوله قد قلبه الوجه شماريم تا هم از کلام اين
ابى بن سلول در شجاعت و فطانت افزون تر است چنانچه در مرسوم است که مثل
الحواس مذهوبه عقل را سگويند که مغلوب لموضع مستقر الحواس و منقوص الرأى و مشکو
المدح است و رايى العليل عليه و اين همه در مفاو مرادى باشد که کلام همه ايشان
دور از عقل باشد و بهيان بوجه زوال عقل ميشود چنانچه مثنى ستن الی و او در شرح
حدیث اختلاف ابى بکر که از عبد بن زمره منقول است يانه قال لما استغفر برسول
الله الخ سيكويبا استغفر على بنا المفعول اى قلبى كل شى من مرض او خيرة فاستغفر
بالعليل اشتد وجعلها و غلب على عقلها فاقم بين ظاهر شد که معنى قد قلبه الوجه همين است
که شايح مذکور فرموده که اشهر وجوده و قلب على عقله و همين مفاو ليهجرت است لهذا همان است
در کانسه بماند ششم آنکه از متييزين قوم ملا يعقوب لاهورى در کتاب خير جارى شرح صحیح
بخارى از مرکز ارباب بيرون آمده راه راستى پيو و چنين معترف شده است که لا شك
فى ان رسول الله صلوات الله على المصلحة فى كتابة الكتاب بل ليل قوله صلواته نضلوا
به روى ولا شك اينسان عمر نبى الاصحاب عن امصار الدوات و العلم ولا شك الغفان
اهل البيت الحوا على احتساده اوطال الدواع بين الفرقين حتى اخرجهم النبى صلواته جميعا
و من انفاى نمايندگانالى الذين من نص الحديث لا يرتاب فيه احد انتهى و سرگاه

که بقول صاحب خیر جاری مصلحت در کتابت کتاب بقوله الن تضلوا العبدی متحقق
گشت پس تاویل قول عمر که بعنوان عرض مصلحت گفته بود یعنی عرض مصلحت بقصد
و کفر صادق آمد چه در کتابت عدم ضلالت بود و مخالف آن لامحاله ضلالت بود و در
اجتماع نقیضین می باشد آنچه محال است ^{۴۴۲} بقدم آنکه قوله و کثر اللفظ که در خیر بخاری است
دلالت می نماید که عمر فاروق بکثیر کلام حسب عادت خود فرمود آنچه مقتضای غلظت طبع
او بود و اگر نزاع در کلام از دیگران هم باشد تا هم اغلظ و افظ بود و نش ^{۴۴۳} مبدع کثرت لفظ
مفهوم میشود چه ابداع نزاع تا از دور منع قرطاس به پان آمد چه در خشونت طبع عمر
فاروق شواهد بسیار اند منها در مشکوٰه ^{۴۴۲} المصایح و صحیح امام ^{۴۴۳} بخاری ما لور است عن سعد
بن ابی وقاص قال ساذن ^{۴۴۲} بن الخطاب علی رسول الله وعند صلعم نسوان من قهریش
یکلمته و ینکثرته عالیة اصواتهن فلما ساذن عمر فتمت فبادر ان الحجاب قد دخل عمر و
رسول الله صلعم یضحک فقال اضحک الله سبک یا رسول الله فقال البی عجبیت من هو
اللاذی کنت عندی فلما سمع صوتک ابتد ان الحجاب قال عمر یا عدوات النفسین
انقبی و لا تقبلی رسول الله فقلن نعم انت افظ و افظ انتی لمخص ترجمه عورات قهریش
نزد رسول خدا باواز بلند سخن های میکردند چون شنیدند که عمر طلب اذن نمود و مبادت بجهان
فرمودند هر گاه عمر داخل خانه نبوت شد رسول خدا را وید که تبسم میکرد باید پرسید آنحضرت صله
فرمود که تعجب کردم ازین نسوات که بشنیدن آواز تو سخنانی بجهان نمودند عمر را آنها گفتند
و دشمنان جهان با کسی خود از من بهیبت زده می شوید و از رسول خدا صلعم بهیبت نمی سازید
ایشان گفته آری تو درشت تر سخن و سخت تر طبع و غلیظ تر خوی هستی از اینجا و این
گشت که مطلق رفع اصوات عند البی صلعم ممنوع نبوده در معارک و کارزار هیچ و نشو.

و نیز بخل صحیح و بانگ فاتیما بجزو سرورالش جان می شد آنحضرت گاهی منع فرمود
 و این رفع اصوات زنان قریش داخل تقریر نبی مصوم شد پس تمهید روایت که بر او تقدم
 یا لحفظ آورده که آنحضرت فرمود و ایها ایابین الخطاب ما لقیک الشیطان سالکاً فی اقطاب
 برآمد و رتبه می باید که وقت رفع اصوات زنان ابلیس ملاقات با حضرت پیغمبر داشت لغویان
 و هرگاه ثابت شد که در بیجا عورات قریش سخنان بر رفع اصوات میکردند آنحضرت صلعم
 نفرمود که قمن عنی بلکه رفع صوت منهی عنه آن بود که در آن پاس ادب حضرت پیغمبر نمیکردند
 و از بانگ زدن داب تقریر خود بر سرور عالم میخواستند و سوره ای معنی قصه ابوالابیه صحابی است
 که صاحب سنجعاب و ترجمه ثابت بن قیس آورده که لما نزلت یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا
 اصواتکم فوق صوت النبی الایه داخل بوهاییه و اعلق علیه بابه فقصدت النبی صلعم و ارسل
 الیه یسأله ما خبره فقال انا حل شد بید الصوت الخاف انیکون قد حیط علی قال لست
 منهم بل تعیش بخیر و تموت بخیر یعنی هرگاه آیه لا ترفعوا نازل گردید ابوالابیه در خانه خود
 بست و حاضر خدمت حضرت نبوی نمی شد بر غیر حاضری او آنحضرت صلعم فرستادند و دیباقت
 که خبرش چیست ابوالابیه گفت که من شدید الصوت ام خوف میکنم که حیاط اعمال من باشد آنحضرت
 صلعم فرمود تو از آنها نیستی بلکه خیریت تندگانی نمائی و خیریت بمیری انتهى مختصراً و از جمله شایع
 غلطت طبع فاروق تصدیق اعظم صحابه است که وقت استخوان ابوبکر صدیق بحق فاروق
 گفتند یا ابوبکر صدیق استخلف علینا فقط اعلیظا و لو قد ولینا کان افضا و اغاظ فما تقول لربک
 اذا القیته رواه الترمذی و الحاکم فی المستدرک لقد صاحب ازالة الخلفاء و چنین نقل کرده اند
 جهاننده علی اخبار و محدثین آثار مثل حافظ سیوطی در تاریخ الخلفاء و ابی یوسف در شرح
 البحر در صواعق محرقة و دیاربکری در تاریخ النخیس و ابن الاثیر در نهج اللبیب و غیره

در فائق و عسقلانی در فتح الباری و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و محب طبری در
ریاض النضره و علی السقی در کنز العمال و امیر المومنین در خطبه شقیه فرموده اند در شان و
فضیله ها و خواص آنها که در این کتابها و کتب دیگر آمده است و اینها را در آخره و بیان همه حفظ
و اغلظ بودن هم سریع التعرض بود زیرا چکه خلاف طبع خود سیدید هرگز هرگز نمی کرد و بوجه جرات
قطاقت طبعی حتی که قدرت تحمل نمیداشت که تا آنچه کلام ساکت ماند و از انجا کلام مخاطب
آنرا قطع نسا زد چنانچه در صحاح سنت مثل سنن ابوداؤد در مناقب عمر مذکور است ^{ص ۲۸۵} عن لادع
هو ذت عمر بن الخطاب قال بعثني عمر الى الأستقف (هو عالم اليهودیانی باخبار مانیانی
بن الامانی) فدعونا لافعال هل تجدنی فی الکتاب قال نعم قال کیف تجدنی قال جد
قرنا قال فرقع علیه الدیر فقال عمر قرئت ما لافعال قرون حدید ایضا: شدید یعنی عمر
از اسقف پرسید که در تورات ایضا ذکر من می یابی گفت آری فرمود چگونه می یابی گفت شاخ
سرم یا هم پس عمر دیر برداشت و فرمود که شاخ چیست خوف زود زری را گفت که شاخ حیوان
است و در کتاب ضرب المثل بهم در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید مذکور است که در آنکه عمر
اهیب من سیف الحجاج پس این اغلظ الفواد و اقل الطبع و سریع التعرض در
چنین حال که در طلب قرطاس تا استر مایا بر دیرینه و تنالای و کهنه دولت رسی نیز خاک
اندیشی چگونه در منع کتابت قل و شور نیکو که محال عادی بود فلما جرم این سریع
التعرض بلا حظه کار مخالف اندیشه خود دیده مبعوع منع و ترکیب شورش گردیده او را گاهی هم
نفس بود و در حال مخالفت ساکت ماندی چه کیفیت ندرت طبعی او از روایت استغف
تا بر سرش که قصیر: بجز مخالف متعرض هم که دید و ادوات الله تع کات: بین السنه اما مع
... کات: بین السنه اما مع ... کات: بین السنه اما مع ... کات: بین السنه اما مع

فرموده بودنی قوله ولا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا بالقرآن کجهر بعضکم لبعض ان تعذبوا لعلکم واتقوا لا تشعروا ان یس امر وز لغطات و رفع اصوات اغاظ الطیار
همه ذخائر حسنات منعمون و خیرین خیرات موهوبون از قسم صحابیت و مهاجرت و بدریت و
مهاجرت و بشارت جنت بلخی و شهادت حسن عاقبت و استقامت روزیکه همه یوم جمع
ترک نماز کرده ب بازار رفتند و ایشان در شب تین اثناعشر بجا ماندند و همچنین در چنین جمیع مهاجرت
و انصار گریختند و حماه ایشان را در بنیان مرصوص تقایم داشتند و هم گرامت رضوانیت
و دیگر شرف منسوب و فضائل از محیط اعمال ایشان بر یاد رفتند و همه آنکه رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم با هر یوم از این بابت از بیرون اعمی ب انطالات از بیت الشرف خارج گشتند که بار دیگر آنها
تا حیات پیغمبر را برای بیست و نه مرتبه درین مقام مستقرین است دست و پا چه شده میگویند
که جناب امیر نیز در حدیثی نقل نمودن فقط رسول است و کار نمود هر چند که این اقتدار از مال
خوارج است فلا اختار بهما نام غرض بصیر کرده اند از آنکه ما بین آنها فرق زمین و آسمان
است و قیصرترین از کلام هدایت انصاف رسول انام ظاهر تر است که آنحضرت صلعم بی جواب
جناب امیر فرمود که ترا بهترین مجبور می یوم تکلم پیش آن مدعی است کفافی کتیم السیر والاختیار
و جواب عمر خطاب فرمود و حق و اهلی لا ینفی عندی الشانخ پس اولی الالباب هر دو واقعه
در هر دو جواب شیر البریا را تیره زدی عقل لبخند که امر رسالت تا ب صلعم و رک فرمودن لفظ
پرسول الله صلعم بحالت تشبیه بود که تمام تر حدیث حدیث بود و پیش از آنکه جناب امیر از راه
او بی از حدیث درون حدیث که در گروهی بود که در آن شبی چنانکه عمر خطاب
و اعوانه شنیدند و آینه موقع بار بار شایسته چنانکه تعیین قرطاس نیافتند هم آنکه این
تا در حدیثی که در آن میان خلافت از راه آوردن میدان که

در ترویج این حدیث رزیت کل رزیت بوفور خجالت آگاه بود حضرت رسالت صلعم معترفند
 که بعد از این قضیه بوقت دیگر قبل از رحلت چه انوشته حیف است که بحایت اصحاب شنا
 بر حضرت رسالت معترفانند و محض بیخبرانند که ربا لعنة صیب خود را بوحی یا قرآنی از ان
 ممنوع داشته است چنانچه میفرماید فانما علیک البلاغ وعلینا الحسب یعنی جزین نیست
 که بر تو پیغام هدایت رسانیدن است و ذمه ما محاسبه است و رسولی صلعم بلاغ مبین
 بدرجه اتها رسانید که تا دم واپسین میفرمود و خلفونی فی اهل بیتی و میفرمود انی تا کفیکم
 خلیفین الحدیث المشهور چنانچه صاحب صواعق محرقة از طبرانی نقل فرموده قال ابن
 هبشیا تکلم رسول الله اخلفونی فی اهل بیتی یعنی آخر کلام رسول الله صلعم و شناخت
 از اهل بیت نبی بود و فرموده که حدیث تکلفین را طرق مبسوطه ادوی اخیری انه
 قانیه بالمدينة فی موضعه و قد امتلأت البحرة باصحابه یعنی رسولی صلعم حدیث
 نقلین را در حالت سرخس الموت ارشاد فرمود و وقتیکه حجره شریفه از صحاب آنحضرت صلعم
 و انت عارف که لفظ خلافت از حدیث ثقلین بشان اهل بیت مثل لفظ حدیث غدیر
 واضح و الی است پس تبلیغ مبین آنچه بر آنحضرت صلعم واجب بود بوجه وافی ادا فرمود اگر
 ثابت بوجه منع اصحاب جلافت بیان نیامد و عهده رسالت تا هم کوتاهی نفرمود و تفاوت
 این است که در حال کتابت همه امت در ضلالت تفرقت آنچه از عدم کتابت اختلافات
 پیش آمده اند پس اشهدم کتابت طرف امت است و غیر خدا عهده خود را که در آیه علیک البلاغ
 تدبیر نبی در جم غفیر صحابه برسانید و میفرماید قد کرا الخانات من کراست بمصیطر الا
 فی کفر فیعد بالله الله العذاب الا کبر الایه یعنی پس بیان فرما و نصیحت بگو جزین
 تا تو هدایت کنده هستی بر ایشان گماشته نه مگر آنکه روست بگرداند و کافر شود پس او تم

عذاب فرماید و در عذاب بزرگ خود میفرماید ما علی الرسول لا الباع المبین و حصر مصدق
 ابلاغ و نفی از مصیطه داعی است که آنحضرت^ع این حکم و هدایت بقربان امثال امرو ملت
 است اگر امت سرگشته ناید و مصیطه بکنند لهذا آنحضرت صلعم امر بطلب قرطاس فرمود
 و از عهد خود سبکدوشی نمود و جاسدی دیگر کار شمشیر گرفت چنانکه حق تعالی شان را قائل
 انبیار و مرسلین در وار دنیا مواخذه نکرد و بر نافرمانی^ع لا و جنی و فرعی عذاب با کوشید
 بر قوم عاود نمود و لوط علیه السلام فرستاده بدلاک ساخت ظاهرا و وجه آنست که بر سر و کین
 عذاب آخرت اشد عذاب باشد پس چه در کتابت بوقت دیگر نه نوشتن همین جور است تا
 مواخذه عدم اتیان قرطاس تا قیام قیامت سنگین باند چنانکه در آیه قد ذکر الکفا گذشت
 و گاهی میگویند که بنی هاشم خصوصا علی مرتضی و عباس عم رسول الله چارواک و قلم نداشتند
 زیرا که امر آنحضرت بلفظ ایونی بقرطاس خطاب بمجمیع حاضرین بود نه بامر بخصوص کما قاله
 صاحب التحفه میگوید که این تیشیله اندیشه بر قاب دیگر خود زود و از مفاد و اتمها استعد
 شهور گرفته و از مرویات قوم پیش پوشیده و قدر و منزلت اهل البیت نبی فهمید چه حضرت
 معترض ندیده که محدث سندی و غیره شرح حدیث بخاری عن ابن عباس^{رضی} لا احد
 رسول الله و فی البیت به حال فقال بنی هلال اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعد الی قوله
 فاختلف اهل البیت الخ فرمودند ای الذین کافوا فی من الصحابه لا اهل بیت صلعم
 صاف صاف از حاضرین اهل بیت نبی و الوقت انکار کرده اند و علی مرتضی داخل
 اهل بیت یا جماع امت می باشند پس غیر حاضرین آنجناب^ع لا ایجاب محققا ثبت گشته
 اند و در زمان رسالت اطلاق صحابه بر بندگان قربت و اطلاق اهل البیت در الوقت
 بر خمس نجباء و لفظ عشیره نبی بر بنی هاشم شد چنانچه در صحیح بخاری از جبرین معلوم شد

و طلب قرطاس از بنی هاشم فرمودند از حضرتین اگر اهل بیت می نوشتند می نوشتند که دعوی در روز قیامت که انما اکتبت کما فی الشکوه و تیشیله
 چگونه نوشتند لیکن این برای شما شده است

که من و عثمان غنی بخدمت رسول خدا صلعم رفتم فقلنا اعطيت بنی المطلب من خمس
خیبر و ترکتنا و نحن بمنزلة واحدة منک فقال صلعم انما یؤھاکم و ینو عبد المطلب شیئی
واحد قال جید و لم یقسم النبی النبی عبد الشمس بنی توکل شیئا و محدث قسطلانی در قصه
جنگ حنین نقل میفرماید و لم یثبت معه صلعم یومئذ الا العباس بن عبد المطلب علی
بن ابی طالب الفضل بن العباس و ابوسفیان ابن الحارث و اسامه بن زبید
و غیرهم فی اناس من اهل بیته و اصحابه پس ازین تفریق فرقی بین اهل بیت و اصحاب
اطلاقا ظاهر شد و نه او را کافی بود که من اصحاب میگفت و رز صحابیت بمعنی حقیقی بر جمیع
حاضرین خدمت حضرت رسالت صادق است آید مگر برای تمیز نگاه و بیگانه فرقی در الطلاق
بود و مؤید این تمیز و تفریق اخبار کثیره و احادیث خلیل اندازان جمله حدیث ابن عمر است که سچ طریق
در کتب اخبار آورده اند چنانچه در سنن ابی داؤد است قال کنا نقول افضل امه النبی
صلعم بعدہ ابو بکر ثم عثمان و صاحب مرقاة و رین حدیث میفرماید و جعل هذا
التفاضل بین الصحاب و اما اهل البیت فهم اخص منهم حکم یغایرهم و صاحب مؤده
بقرنی ایضاً حدیث را با الاستیعاب نقل کرده آنچه در سنن منقطع مانده یانه عن ابی وائل عن عبد
بن عمر قال کنا اذا عدنا الصحاب بنی قلنا ابو بکر و عثمان فقال رجل یا ابا عبد الرحمن
فقلی قال علی من اهل البیت لا یقاس احد به مع رسول الله و فی در حجه و الله
تع یتوزن الذین اصوا و اشبهتم ذریتهم یا ایها فھم المختار بهم ذر یا نعم الحدیث و در او اسط
المعجم طبری و تاریخ الخلفاء و احیاء العلوم و در رابع ثانی صفحہ ۳۱۱ امر و لیت که ابن عمر با امام
حسین گفتند او متخرج فادبر رسول الله خیرة الله بین الدنیا و الاخره فاخترنا الاخره
و انک بضعة منه و ذمنا لها یعنی الدنیا اتمی نسبی خلافتی که یزید را پیرا نشین روان

رسیده است یونخواہد رسید کہ آن خلافت دینیوی است چنانچہ بشارت دینیا مخصوص
 بصحابہ واروشده و بذریت بشارت بقدر کفایت آمدہ کما یائی از انجملہ حدیث از مالک
 در صحیح مسلم است کہ آنحضرت صلعم عند الزبح فرمود بسم الله اللهم تقبله من محمد وآل محمد
 ومن امت محمد پس معلوم شدہ کہ آل محمد جدا است محمد نہیں پیغمبر جدا می باشد نامت
 آل محمد نمی شود و آنحضرت صلعم بصحابہ فرمود فوالله لا الفقرا بخشى علیکم ولا کن بخشى علیکم
 ای قسبط علیکم اللدنیاء الحدیث کما فی البخاری و فی مشکوٰۃ یعنی قسم بخدا بر شما اندیشہ فقر ندانم
 و لا کن خوف مینمایم کہ دنیایر شما بسیط شود انتہی و فرمود والله ما اخاف علیکم ان تشرکوا
 بعدی و لا کن اخاف علیکم ان تنافسوا صاحب فتح الباری در کتاب البجایز و شرح
 انجدریث میفرماید فیہا انذرا ما سبقت فوقع کما قال وقد فتحت علیہم الفتح و آل الامر الی
 ان تناسدوا و اولقائلوا و وقع ما هو المشاهد المحسوس الی قولہ وان اصحابہ لا یشرکون
 بعدہ و کان کذلک و وقع ما انذریہم من التنافس فی الدنیا یعنی موافق تنذیر
 رسول خدا کہ درین حدیث آمدہ در صحابہ تناسد و مقاتلت و خود مطلبی و سبقت باخذت
 و کرامت بوجہ اذ غیر ایشان رو آورد و وقتیکہ فتوحات آنها را حاصل شدند انہی لخصاً
 و آنحضرت فرمود ما شیع آل محمد من خیر البرئین تا حتی مضمی بسیدہ و در روایت دیگر
 چنین است ما اکل آل محمد اکلین فی یوم واحد کما فی جامع الاصول و فرمود اللهم
 اجعل ہذا آل محمد قوتاً کما فی الصحیحین و این ہمہ بر محرومی آل محمد از فوز دنیا دلالت
 سے نمایند پس واقعہ پیش آمدنی کہ موافق وحی بود بعد حضرت ختمی منزلت بطہور آمد
 کہ حضرات صحابہ بدنیایا پیوستند و آل محمد و عمرت پیغمبر از خلافت دینیوی نصیبہ تبروند
 اما علم امرت عمری چون دیدند کہ نام قائل جسارت مائل بسبب صحبیاں جہیم ہشت

از پیام گرویده تا که معنی خواهد ماند فعلی فلک و صد معذرت افتاده اند چنانچه معذرت
 سرسرو قاحت سزایا جبارت از همه حامیان پیش حجت محمد ششم قسطلانی بحال کاروان
 و ذخائر جاه و دانی است که بعد سرگردانی و پریشانی در موافقت با ادبیه بعد نقل قصه قرطاس
 از مازنی چنین برواغ جگره عمری مرهم زنگاری می ماند که گفت اثنا جاز للمصاحبه الا
 اختلاف فی هذا الكتاب مع صریح امر امام بن لک لان الا و امر قد یقارنهما ما یقبلها
 من الوجوب فكان ظهرت منه قهرینه دلت علی ان الامر لیس علی التحمیل علی الوجوب
 فاختلف اجتهادهم و صمم عم علی الامتناع لما قام عند الامن القرائن بانہ صلعم قال
 ذلک عن غیر قصد جانم یعنی جزین نیست که صحابه را درین کتابت اختلاف کردند جائز
 شده با وجود حکم صریح پیغمبر بر اموال ایشان در اتیان قرطاس بسبب آنکه گاهی او امر بقرین
 بواجبات می باشند پس گویا که ظاهر شد انو قهرینه که دلالت کرد بر آنکه این حکم اتیان
 قرطاس محتمل نمی باشد بلکه امر اختیاری است پس اجتهاد صحابه مختلف گشت و عمر فاروق
 تصمیم بر امتناع نمود و وقتیکه نزد و س قرائن قائم شده بودند باینکه رسول خدا بلا قصد جازم
 آنرا حکم داده است انہی ہر چند کہ بجواب جمله تا ویلات علیہ کلام ابن عباس الرزیة
 کل الرزیة ہر وجه کافی و شافی است کہ از مازنی و اعوانہ و الضارہ علم و فہم و قرائن
 شناسی حضرت و س فالق بود ہر گاہ کہ او این قصه امتناع را رزیتا دیدہ باز ہیچ کس را
 از امت یاران و انکار نمود و العجب کل العجب کہ این مرد متمدن و در نوع سالیج موافقت و جو
 طاعتہ البنی و ابتاع سنتہ میفرماید اقسام با اللہ تع بنفسہ الکریمہ المقدسہ انہ لایؤ
 احد حتی یحکم الرسول فی جمیع امکو و یرضی بجمیع ما حکم بہا و یتقاد لہ ظاہراً و باطناً و
 کان الحکم بما یوافق احوالہم لو یخالفہا کما ورد فی الحدیث و الذی بید لایؤ من احدکم

سختی یکنواختی ہوا بے لاجتہا یعنی خدا بذات خود قسم خورد کہ کسی ایمان ہی آورد حتی
کہ محکوم نبی و در جمیع امور و در راضی و در تمامی احکام او و منافق و بدکار کے وہی ظاہر او باطن او
برابر است کہ حکم بغیر موافق خواہش آہنیا باشد یا مخالف بود چنانکہ در حدیث آمدہ کہ فرمود
قسم بخدا ایمان تو آوردی کے از شما تا آنکہ خواہش او تابعی ہوتے باشد آنچه کہ من آوردہ ام
گر آگہ گویند کہ عمر از حکم نبی بہتر ماند بودی و علو کہ مضافاً بنو و با اینکہ از احکام تکلیفی متزو بود اما
براہ تفسیر شرح متن میں امام ہم المذہبی موی نام قولہ اما جاز للصحابۃ الاختلاف بین
ہل الکتاب آرسے از قولہ تم و ما اتکم الرسول فخذوہ و ما منعکم عنہ فانہوہ و ما نہی عنہ
فاجتنبوا و ما منعکم عنہ فاجتنبوا و ما منعکم عنہ فاجتنبوا و ما منعکم عنہ فاجتنبوا
ممنوع کردن و انکار از ما اتکم الرسول نمودن جائز شدہ بود حتی کہ کفار و محدثین و
مشرکین را ہم انکار از کتاب اللہ نمودن جائز گردید و از زمین عقیدت عبد اللہ بن
بن ابی سرح میگفت انی کنت اصیرت محمد حیث اريد کان علی علی غیر حکیم فاقول
او نعیم حکیم و يقول نعم کل صواب یعنی من معتد را بر می گردانیدم بہر طور کہ ارادہ نمودم
معتد را بر می گردانیدم غیر حکیم پس من میگفتم تا علم حکیم پس سیفرمود آرسے جملہ صوابہ است
انہی اما این چیزیں معتد را معتد گفتم تا کما فی انما استیجاب و غیرہ و باید دانست کہ جو از
و حق مشورت و اصلاح امر بود تا سبب واجب باشد اول آنکہ اگر ضرورت امور پیش آید
جہاں تاوان و تا آنکہ بود دوم آنکہ شریعت من استنبودہ کہ حسب رانی مردم بچند
بودہ باشد پس ازین دو حال خالی ہی باشد کہ عمر خطاب رسول خدا را تاوان میدانست
یا اصل شریعت و احکام استنبودہ استنبودہ استنبودہ استنبودہ استنبودہ استنبودہ
هل لنا من الامر شئ قل ان الامر کلہ لله جل و ایشان استفسار میکردند کہ چیزی سے
برائے ما در امر حقئی است جو کل بختیخدا اولیا قرآن استنبودہ استنبودہ استنبودہ استنبودہ
کہ انما جاز للصحابة و ہر کہ بر مساک این سعد بن ابی سرح معتد رفتہ از انہی عاندل

الذکر علی

اختیار فرمودند فتعویذ باشد و نه نص و حکمی در جواز آن پیدائی شود قوله لان الاول
 الخ آری او امر و جوبی که بر مندوبی و تخیری و ارشادی اکثر در شریعت وارد اند پس
 وجوبی را محمول بر مندوبی کردن با همه جمل بواز احکام شریعت کار عمر است حال آنکه از
 ابن عباس میقت ما أعلم بها الا ما نقول کما فی البخاری فی تفسیر سورة النصر و ابن عباس
 أعلم من عمر بن قعد امتناع رازیت میفرمود قوله فكانت ظمیرت منه قهرا نیت دلالت الخ آری این
 قرینه دلالت بر امر اقیوا الصلوة و اذی الزکوة جاری میشود که محتم نیست بلکه اقامت نماز
 و ایثار زکوة اختیار است فلاحول و لا قوة الا بالله قوله فاختلف اجتهاد هم آری
 اجتهاد هم آری و مستجابی و خود را میگوید است و رتبه اجتهاد فقهی مقابل انهم محکم حکم شارع
 باطل است که صرح به صاحب و اسات اللیب و غیره و عمل بر بطلان اش شاهد قوی
 است و جمع ماخذ شرعی بر یکی این اجتهاد سرا یا فساد و محض سلب بنیاد پیدائنده است
 که از ان رد و نص جائز بود بلکه بر آنکه همین اختلاف اجتهاد می قوله نعم فالله حکم بنصهم يوم
 القيامة فيما كانوا یختلفون کافی است و در ابطال استحقاق و جواز منع و اصلاح حکم غیر
 در آیه الذین یتبعون الشیقات ان تمیلوا میلا عظیما بهر وجه وافی است قوله
 ای جمعه عمر بنی ان امتناع الخ آری عمر فاروق بار القسیم را متناع ننوده است چنانچه بنده
 ان در سال هفتم گذشت اما همیشه تقسیم اطهر حضرت نبوی مرود و مطرود میگروید
 در اینجا نیز بقوله صدق قوموا عنی باطل شده است قوله لما قام عنده من القران الخ
 در تمام عام نکرده نبی از همین واقعه ظاهر شده که از بیت الشرف بیرون کنایه
 استری به اللذ الذاهوری و سبق عبارة اعتراف به و منکری را میرسد که بگوید که تا متر
 به استری به قصد جازم وارد شده اند پس انکار از ان کردن بدعوی اجتهاد هر کس

و تا کس را می رسد لغو و با ستمند و بعد از آن نظریه قیوم نوادری را درین باب نقل میفرماید
 که قال النواوی اتفق العلماء علی ان قول عمر حسبا کتاب الله من قویة فیه توطیة و دقیق
 نظریة لا یخشی ان ینسب امور ابر یا عجزوا عن ما فی حقوا العقوبة لکونها منصوصة و
 اولوان لا ینسب باب الاجتهاد علی العلماء و فی ترکہ صلح الوکلاء علی عمر اشارة الی تصدیقه
 و اشارة بقوله حسبا کتاب الله الی قوله تع ما فرطنا فی الکتاب من شیء ولا یعاجز
 من ذلک قول ابن عباس ان الرزیة الخ لان عمر کان اقله منه قطعاً الخ بقواته
 یعنی علی اتفاق کرده اند بر اینکه قول عمر حسبا کتاب الله از قویة فیه توطیة سرزده است و
 وقت نظر او بوده بر آنکه آنکه عمر اندیشه فرمود که رسول خدا چیزی را بتولید که بسا اوقات است
 عاجز باشد از بیان آوردن آنها پس مستحق عقوبت گردید بسبب منصوص بودن آن کتاب
 پیغمبر و اراده نمود عمر که باب اجتهاد بر علماء رسد و نشود در ترک آنحضرت صلح انکار را
 بر عمر اشارت است بحرف تصویب فرمودن آنحضرت صلح و اشاره کرد عمر بقوله حسبا کتاب
 الله طرف قوله تع ما فرطنا فی الکتاب من شیء و قول ابن عباس ان الرزیة الخ معارض
 انکار عمر می باشد بسبب آنکه عمر فقیه تر از ابن عباس بالیقین بود انتمی و شرح این است
 رزیة مال آنکه قوله اتفق العلماء الرزیة میگویم که اگر تمام است و جمیع خلقت از حکما و فضلا
 و عملاً مستقیم الراوی علیاً نوادری باشد یک اخراج رسول خدا صلح بالعبین قرطاس را
 همه اجماع آنها را باطل فرموده است حالاً بر اتفاق را نمی آید بیان اولی الالباب هرگز گوش
 نمیدهند چه عمر فاروق را و امور شرعی و احکام نبوی بهیچ دغلی و مراضی نبوده که آیه
 لیس لک من الامر شیء منسوخ شده است و هرگاه در آن شرعیه پیغمبر را نمی رسد
 و انکیر حال جاہل اجہل که همواره الباقی الصفاق بالاسواق میگفت کما یاتی اسنوده

علی الاسد نام لادیه تها هذه النبوة لا تجتمع عليه قریشا یذا اولو ولیمها لا تنقضت
 علیه العرب من اقبالیه الخ یعنی هر آنکه رسول خدا صلعم در حال مرض الموت اراده
 فرمود تا با اسمی خاصیت نماید پس من منع کردم شفق و گرداگرد اسماء را محفوظ داشتن
 قسم بخدا قریش را گزید یعنی بن ابریه ال با جماع نمیکردند و اگر والی قریش هم میشد البته عرب
 از گروه توان ولایت او استعفی نمودند انتهى ^{۱۰۰} بالکتاب ابن ابی الحدید عنده فی شرح نهج
 البلاغه ^{۱۰۱} صاحب کشف الطنون فی المجر والاول من کتابه و حال این است که
 ابوسعید فاروق انی آتای از قبیل و داشتی عافت بلا فصل شاد ولایت عاجز نباشد
 بلکه بعد از عمر بدقت نظر و مشا به او این مصحح بنی شود و قوله و اراد ان
 یلایه سید بابا را چه تنه می گویم که اراده سے بر غلغلہ افتاد کہ رسول خدا صلعم مجتهدین این
 اراده را که مخالف تصور شدند زین الشرف تارح کند ^{۱۰۲} یند که اعترفت به اللامهوری
^{۱۰۳} و حق نکره صلعم لا یجار علی عمر اشارت و تصویبه ^{۱۰۴} ینیم که او سجاد و لم یسا معاصی و
 ماتم و سینه است ستم زین را از جزا اعمال و دنیا متروک است پس اگر این ترک داشتن بحق
 آید تصویب است اینهم مثل او منقادند در قوله و اشار بقوله حسبا کتاب شدالی قوله
 تم ما قرطنا فی کتاب من شیئی میگویم که اولاً قوله حسبا غلط گفته چه حضرت او قرآن را
 نمیتواند و معنی اش نبرد است و از قرآء و فهم معنی اش بارها بحضور ابی ابن کعب ابن
 عباس معترف بجز و تصریح شد این دعوی و حسبیت لسانی بنابر مصلحت علی الوقت
 بود و در قولون ما یبعلون ثانیاً اشارت درین وجه ^{۱۰۵} و حسبیت بقوله تم و ما قرطنا
 الخ عذاب الیمیم زهتاب ^{۱۰۶} بنظم و تزیین حکیم بر سر ابو بکر صدیق آورده است ^{۱۰۷} چه از حدیث
 سخن معاشی الا نیرا لا نرف و له نور ف سائر کلمات صریحه از آن بعد از آن ^{۱۰۸}

آمده است و حسبیت او میخواهد که ابو بکر بجای آن اثرش بر آیه و لفظ که مثل خطا لاشین
 کار بند و شد حال آنکه بلا دلیل قرآنی با تحریف و زید ثمالی عجب شارت بآیه ما قطننا ارض
 وقت دست و پاچه شدن و احکام شرعی او دعای حسبیت چرا یاد نمی آورد و ابو بکر صدیق
 در میراث جده چه را گفت مالک فی کتاب الله کافی الصواعق المحرقة و غیره در آن وقت از
 آیه چه اشارت لقرمود و یاتی بیانه بگرفت صد حیف که عمر از تردید فتوی صدیق خود
 حیا فرمود و وقتی که او در معنی کلامه گفت اراه ما خلا الوالد الولد کافی از انما المنفا و غیره
 و الا ان یصح خوف و تردید کلام پیغمبر که ما یقول عن الصوی بر الشیء ما از خدا نه بود
 دعوی حسبنا کتاب الله که در آیاتش را پس پشت انداخت و خود را فی را مقدم داشت
 و در مقام سخن بسیار است انبیا با همین حرف اکتفا کردم قوله و لیارض من ذلک
 قول ابن عباس میگویم که ایان دیده در صحیح بخاری که عمر ابن عباس میگفت که ما اعلم
 منما الا ما نقول کما سبق فی الصدر انفا پس این جرم و قطع باقی بودن عمر از ابن
 عباس بکلام حجت پیدا شد مگر آنکه عمر بخلافت رسید پس مرصع همه فضائل جلیه و محاسن
 شرعی و غیر شرعی کرده شده و حال و هوای فقہیت کمتر است از تفقه زنان قریش که
 گفتند انت افظوا انظک امضی و از تفقه اسما بر بنت عمیس حبشیه که گفت انت کذبت
 یا عمر کما سبق و از تفقه زنی از نسوات قریش که گفت بحواب منع مقالات مهور عمر آنکس
 الله احق ان یتبع ام قولک یعنی ای کتاب خدا حقتر است که اتباعش کرده شود یا قول
 تو که در منع کثرت مهور زنان است پس در آن وقت که بار شده فرمود کل احد افقه من
 عمر کافی کثر العمال تبویب جمع الجوامع للسیوطی و بکنایه الدر المنثور تحت قوله و انما
 اودم استبدال نهوج مکان نهوج و آیتیم احد نهوج قنطارا قدر امان این وقت نظر

نوادی در شرح مسلم بنظر قاصر نیامد محض بر اعتماد عقل قسطلانی که در میان ارباب آورده
 در شرح آن پیرداختم و آنچه در شرح حدیث قرطاس در کتاب التوحید^{۲۶۴} صحیح مسلم بعد نقل
 قول المازری که بالقاطه دیگر ذکر فرموده می نگارد و لعل عم خاف ان المناهین
 قد یطهر قون الی القح فیما اشهر من قواعد الاسلام و بلغه صلعم التام
 بکتاب یکتب فی خلوة واحاد و یصنیعون الیه ما یشتقون بها علی الذین فی قلوبهم
 مرض و لهذا قال عندکم القرآن حسبنا کتاب الله یعنی و شاید که عمر خوف کرد که مسکن
 را بهار و ندر قدح نمودن در اینک شهر شده آنچه از قواعد اسلام و مردمان یا آنحضرت
 صلعم القح برساند که کتاب در خلوت نوشت و نسبت دهند با آنحضرت آنچه میخوانند
 پیش مردمانیکه در قلوب ایشان و غده است انہی پس میگویم که حضرت فاروق را بطرف
 نفاق از بس جد و جهد بود که اکثر کلام او بیاس خوف منافقین منے تا ہا نہ سردی شد
 و نیداشت کہ در شدت فکر نفاق از جناب و وسیرت ایشان بر زبان جاری میشد
 حجت او بقولہ و لعل عمر الخ تاورست است بوجه آنکہ آنحضرت صلعم حدیث بشارت
 صحابہ بالجنۃ علی ماروہ بیک سعید صحابی اعلام فرمود در الوقت عمر را خوف عاشر
 شگشت و حدیث لاندت بیک فرمایو بگر گفت وقت المہارش عمر نگفت بانی بگر کہ آنحضرت
 چلو تہ بتو خلاف قرآن فرمود مردمان چہا چہا خواهند گفت و آیہ آخر سورہ پیراۃ نزدیکے
 از کبار و صغار صحابہ یافت نشد مگر از خزیمہ بن ثابت دریافت شدہ در الوقت از منافقین
 خوف ناکر وہ چرا مانع نیامد درین وقت کہ از حدیث زبانی تکمیل وصیت بتحریر و کتابت
 پیش جماعت کبار صحابہ و شد خوف کردش از معظمین صریح خلاف عقل از سیرت او
 مگر آنکہ سے دائرہ پنبہ چو افتد بزین خون گرید دورین است مگر دیدہ داغ دل او

پس این مضمون آفرینی و عبارت تاویلی ما هم تو اوی تیر یو جده تشنت و تقن و بوقلانی
 توجهات منتشره یا بر هوا گذاشت پس سه شد محقق منع اواز کثرت تفسیر با حیط
 گشته است اشتباه لغبت تعبیر دیده باید تا کجا مانده است شعوری و هیجان به عنقریب
 است به نافع از حد تعبیر با درین معیار که آیه و آفریننده قون تطبیق و توکم الله بعد
 حسنا دان تنولو کما تولیتم من قبل بعد یکم عذابا الیها است میرت با کسی سالانه بشو
 بار سوخ تا آخر زمانه رحلت خمی رسالت بسند و توفیق کتب صحاح اصحاب سینه بنام
 بعد ازین اگر بر و رفعتان خبار و اعوان و افضلیت آنها پس فوز خرافت ایشان در البته
 اهدام اساس اسلام کردن است متکلمات و در مقام هر چه آید در بیگانه صحت بزر

تشریح شود معنی شارح حقا که بریه و نویز اوج شریعت به امر کرده و بکنند

به من غیر زیاد که هرگز نباشد و به جمله در حد و حدیث شرع نبوی و اوست

اگر یا سخنان بهر آنکه است که بار نبی نیست بر راه نبی چون خدایگان

همراه است در زندان باج صحابه و اهل بیت نبی از جمله نظم مذکور مقبول است

حفا نیز که به ماند با حتم رسل خازر و باشد بر شاخ گل چنانکه در حدیث مذکور

ببیند ایامه ما نور است که فرموده است با ال محمد من بعد الله و آله و صحبه اجمعین

درین صورت فهمیم تولید این الیها آنچه این الحدید سزلی شیخی و شریعت آن محمد و نعل

ناله در این ادق با به و احق با علی و جده السلف بن علوی و به اولاد حقانیت

به شریعت بر مواند و ای با الیها من جمیع المسلمین لا کنه ترک

در حدیث است که هر که علی بن ابی طالب را از سر و پا یافت نبرد و در شمار ترش بود و جواهر بلکه سایر

نمونه با به و اولاد حقانیت علی بن ابی طالب و اولاد حقانیت جمیع

مسئله است لکن حضرت ادحق خود را ترک داشت انبی هر چند معتزلی بنابر مسلک
 رفته با این همه افضلیت آنجناب بحال عدم لفظ هرگاه متحقق گشت در صورت وجود لفظ
 چگونه اظهر و اشره بود و اهل بصیرت از انصوص خلافت آنجناب لایت مآب هنوز مذکور
 قرآن واجب الایقان فیضیاجک باشد که ذکر تها فی معارج العرقان فی علوم القرآن و
 اما ترک داشتن جناب امیر حق خود را مثل حکم داشتن خواجگان کائنات لفظ رسول شد
 را از صلحنامه حدیبیه است ازین ممر امامت چونکه ریاست عامه دین و دنیا است که اعم
 به العلماء پس آنجناب بوجه تغلب متغلبین ریاست دنیا را ترک داشته نه ریاست دین
 را که ترکش بدست آنجناب نبود هر نوع افضلیت جناب امیر موقوف بر تحقق خلافت
 دینی نبوی باشد که امامت مثل منصب رسالت است رسول چنانکه مجاز ترک منصب
 رسالت نیست همچنین امام اختیار انتقال امامت بسیار و در شواهد این معنی قوله
 تم ولقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسد اثم اناب لیس است چه ویوسلیمان تخت
 سلطنت و بوقلباً نشست کافی الدر الثمورا مانوت راند ریافت که در خیال هم حضرت
 سلیمان نبی است بروده العاقل مسکفیه الاشارة و الا لا یکنی له البشارة ازین نوع حضرت
 امیر اگر خلافت دینی را بوجه استیلا بر قریش سر وقت ند ریافت معتزول انخلافت
 و امامت من عند الله و الرسول نشد زیرا که **س** علی بن ابی طالب مرتضی بود و تنبیه
 مسطقی رهرو نبود هواخواهان بدینا بدو دیدند علی در طاعت رب العزلی بود
 چونکه اطاعت امیر المؤمنین بر رب العالمین و ختم المرسلین و عدم قولی و بوعا از ضعف
 غیر متنازع فیه است بلکه مسلمین اهل اسلام است و عمل هر کس و تا کس بجناب و
 قیام بر نبوت و کما عرفت من بد الله یشیة نظام من حدیث این عمر سابقا لیس

در مقام ذکر اطاعت او که شایسته پایان است و عدم توتلی و کمال کماله فی رابعه
التها نظر هر یک کمان است بعرض بیان نیآورده ام و نه سخن بسیار است

ثمه وجوه منع از اتیان قرطاس

عمر فاروق عداوت قدیمی بابینی باشم و هم از ابتدا در تنای خلافت و از کثرت طغیان که
قوت بازوی میداشت چون دید که پیغمبر خدا صلعم هم وارد در تفضیل اهل بیت خود است
بلوغ میدارند بقر است در یافت که خلافت تا سر حد علی خواهد نوشت لهذا مانع آمد و در
در کجاست تا اندیشیده اشارت با آنها میبایم در تفسیر در مشور و تفسیر جلالین در آیه تزلزلنا
فی صدورهم من غل مذکور است که با هم احیای بنی باشم و بنی تیم و بنی عدی غل جاهلیت
و عداوت بود این اهل البید در شرح تفسیر البیضا آورده و قد کان حصل فی نفوس بنی
هاشم من بنی تیم حقد شدید و کنگ صارتی صنادق ابینی تیم علی بنو هاشم و هذا امر
مربوط فی طبیعه البشر و خصیة العز و طبایعها و التجربه الی آذان تحقق تذک و حال مسلمان
بمناک خزائن کسری و قیصر مصر و مکررا گذشت و قبل از فتح مکه حضرت و بود اسلام
و قری و وقاری بجز اخالت لسان چیزه نیارشت عورات حبشیه و کیه اورا کذبیه
منو و تذکره حضرت تصدق از روایت احمد بن طاهر صاحب تاریخ بغداد و چنانکه آن گذشت
بواضع است که عمر در طب قرطاس نهی کرد که مولی را صراحت اسم علی خواهند فرمود
چنانچه گفت و بعد از اد صلعم فی مرضه ان یسبح باسمه فمعت من ذلک الخ
پس اصل اصول این علل اسپار ابینی منع آن بود که حقیقه حضرت فاروق اسلام
مقتنی نمیداشت تا بعد از قول رسول صلعم باعتوا وی میگرد که این بتای روحی الهی است
پس بر موقع و محل در صد دکنه میباید قوی پیغمبر شد و امر رسالت را حسب را

خود برائے تشبیہ نظام دنیوی میخواست زیرا کہ رسالت من حضور اللہی باسلطنت
 دنیاوی موگاشت چنانچہ این ہمہ سیرت با کوصے از مطروحات اجتہادش عامتہ
 واز طو اجتہاد چہارم اوقاصتہ کہ قبل آمدند بخوبی ظاہر است کہ ہر گاہ رسول خدا صلعم
 تام پیدش اعلام فرمود این مرد کمال جسارت بعد ووردہ رضیتا باللہ خواندن گفت
 واقعہ اعلم یا کمالنا یعنی آنچه شما اعلام کردہ الیت تام پوران ما کلام شما قیاسی و اجتہادی
 وطنی است خداوند تعالی اعلم با سائر پوران ماست ایما این ہمہ موجب فضیلت اوست
 ازینجا ظاہر بلکہ اظہر است کہ عمر فاروق ایمان برسالت حضرت پیغمبری داشت و کلام
 آنحضرت صلعم را ترجمہ می خواندے اگر نبی با نگاشت چنانچہ در امور معاشرت آنحضرت
 تعینات ملوک دنیوی را بیاد می آورد و سیرت انبیاء را کہ وہ ولایق با سفا و حسرت
 می پنداشت کما ذکر تہ فی طر واحد والعشرون سابقا من اجتہاد اتہ اگر جناب فاروق
 ادنی اذ الفہ اسلام دلشے رسول خدا صلعم در مسئلہ کمالہ مخاطباً بقصدہ در حق و کفر بودی
 ماہی اباک یعلیہا ابد کما فی کثر العمال لعلی المتقی فی ترجمہ الکلامہ من کتاب نقر النضر
 عن سعید بن المسیب عن عمر قال سأل رسول الله کیف یورث الکلالہ قال وینور قد
 بین الله ذلک ثم قرأ وان کان رجل یورث کلالہ الی آخرها فان کان عمر لم یفہم فانزل الله
 یتذمونک قل الله یتذکم فی الکلالہ ان یخوالیة فان کان عمر لم یفہم فقال لحنہ واذ
 وانک من رسول الله طیب نفس وراہیہ تنہا فاستأنتہ وراہیہ تنہا فاستأنتہ وراہیہ تنہا فاستأنتہ
 هذا ما لا یایک فی ما انما وہ یخبرونہ عنہ وراہیہ تنہا فاستأنتہ وراہیہ تنہا فاستأنتہ
 وراہیہ تنہا فاستأنتہ وراہیہ تنہا فاستأنتہ وراہیہ تنہا فاستأنتہ وراہیہ تنہا فاستأنتہ
 وراہیہ تنہا فاستأنتہ وراہیہ تنہا فاستأنتہ وراہیہ تنہا فاستأنتہ وراہیہ تنہا فاستأنتہ

آیه یورث کلاله را تا آخر پس عمر فرمود مطمن نگرددید و گویید که آیه لیستفونک نازل کرد
 (و گفت لیستفونک لم یسنون) پس عمر آنهم نفهمید (فالبابین آیه از جمله بیست تا آیات
 است که بنحو ایش عمر امثال سیوطی صاحب تاریخ الخلفاء را آورده اند) پس عمر حفصه گفت
 که تو از سیرت عمر پس در ایش کلاله را در حال خوش بودن او حفصه دریافت نمود و آن عمر
 فرمود که پدر تو را گرفته است و تو آنرا من نمی بینم که پدر تو آنرا پدیدار از ابدی تظاهر
 وجه است که فاروق مصروف بصفت اسواق می ماند و با حکام شریعت کاری نداشت
 کما مضت شواهد ما کمر افضلنا عن الفرق الفص که لصف علم شریعت او هرگاه حکم فاروقی
 بر طبق نظم مملکت مخالف امر حضرت رسالت صادر می گردید و مردم تنبیه می نمودند میفرمود

ان رسول الله قد غفر له ما تقدم و ما تاخر بیننا و انما رسوله لئذ انما له محابا بهیچون لکلبانی
 میخواست میفرمود و کما فی سنن ابی داود اگر عمر در شریعت حصه وافر حاصل نمودی
 هرگز اینچنین کلمات مطلق العنانی منسوب به آنحضرت نکردی بلکه ایان بقران
 هرگز نمیداشت که هر بار مخالف آیه و ما التکم الرسول فخذوه و ما نهکم عنه فانتهوا رفتار کردی
 فتعذبا لله من اسارة عقیده التي هی من شر الوساوس المناس فعلی ذلک این منع
 ایان قرطاس یک کرشمه از خصائل اوست ایاهین موجب فضیلت اوست.

خبر سیرت عمر با تمکین و شمائل مناقبتین

درین وقت تنگ موازنه سیرت عمر فاروق با حرکات و سکنات معلین کفر و تفاق
 ماورائے ما سیرت عمر بن الخطاب و حال اشقیه کی عبد اللہ بن سعد بن ابی سرح هم عقیده
 و هیجالی عمر فرزند خصال در امر رسالت نبود مگر در کافر گفته اگر این سعد بن ابی